نقل قول خبر

حمید شاه‌آبادی
معاون سیما

مینی‌سریال «عاشورا» با روایت شجاعت و حماسه‌آفرینی لشکر ۳۱ عاشورا در سیما تماشایی خواهد شد. یکی از برنامه‌های سیما تولید مینی‌سریال‌هایی همراه با یک نسخه سینمایی است. رفتن سراغ بخش‌هایی از زندگی شهید باکری، نخستین تجربه معاونت سیما در این راه است که خوشبختانه موفقیت‌آمیز بود. ۲ مینی‌سریال دیگر با عنوان‌های «عملیات مهندسی» درباره سازمان منافقین و «گریز» با موضوع عزل و فرار بنی‌صدر هم در نوبت تولید قرار دارند. تسنیم

محمدباقر قالیباف
رئیس مجلس شورای اسلامی

جانبازان مایه سرافرازی ملت ما هستند و ما در برابر عظمت روحی و صبر این عزیزان سر تعظیم فرود می‌آوریم و آنها را شهدای زنده انقلاب اسلامی و دوران دفاع‌مقدس می‌دانیم؛ عزیزانی که برای اسلام و انقلاب اسلامی و این مرز و بوم سلامتی خودشان را در طبق اخلاص گذاشتند. جا دارد از خانواده‌های این عزیزان به‌ویژه همسران آنها که در بالاترین رتبه ایثار و فداکاری امروز کمک، نگهداری و پرستاری این عزیزان را برعهده دارند، قدردانی و تجلیل کنیم. ایسنا

اخبار

فراخوان ششمین جشنواره مردمی «رسول آفتاب»

ششمین جشنواره مردمی «رسول آفتاب» در حوزه داستان کودک (به قلم بزرگسال) با موضوع دفاع‌مقدس و ادبیات پایداری آغاز به‌کار کرد. براساس فراخوان این جشنواره، داستان‌هایی که در قالب کتاب به چاپ رسیده باشند، پذیرفته نمی‌شوند اما آثار برگزیده با هدف تبدیل به کتاب از صاحبان اثر خریداری خواهد شد. شرکت‌کنندگان در این رویداد باید آثار خود را در قالب فایل word ارسال کنند. آخرین مهلت ارسال اثر ۱۵ فروردین‌ماه سال ۱۴۰۱ است. مهر

کنترل پهپادی محورهای منتهی به راهیان نور

محورهایی که منتهی به یادمان‌های دفاع‌مقدس می‌شود توسط پهپادها کنترل خواهند شد. سردار سیدکمال هادیانفر، رئیس پلیس راهور انتظامی کشور با اعلام این خبر گفت: ما برای کنترل ترافیک در محورهای مواصلاتی کشور از ۶۷ بالگرد استفاده می‌کنیم. همچنین در استفاده از بالگردها با اورژانس و سایر بخش‌ها همکاری داریم. بیشترین استفاده ما از پهپادها در محورهای طولانی مانند تهران_مشهد است. همچنین در محورهایی که منتهی به سفرهای راهیان نور است از پهپاد استفاده می‌کنیم. دفاع پرس

کتاب

خط مقدم به چاپ نهم رسید

کتاب «خط مقدم» روایتی مستند از تشکیل یگان موشکی ایران با محوریت زندگی دانشمند برجسته و پارسای بی‌ادعا سردار شهید طهرانی مقدم اثر فائضه غفار حدادی توسط انتشارات شهید کاظمی به چاپ نهم رسید. شهید طهرانی مقدم در سال ۱۳۶۴ به سِمت فرماندهی موشکی نیروی هوایی سپاه منصوب شد و تا روز آخر عمر نیز به‌عنوان مسئول این سازمان در ایجاد یک توان علمی و دانشی پایه و زیربنایی مشغول کارهای علمی و تحقیقاتی بود. او در پادگان امیرالمومنین(ع) شهرستان ملارد در حالی که برای آزمایش موشکی آماده می‌شد، بر اثر انفجار زاغه مهمات، به یاران شهیدش (احمد کاظمی، حسن شفیع‌زاده، حسن غازی، غلامرضا یزدانی و...) پیوست. در بخشی از این کتاب می‌خوانید: جلسه با محسن رضایی با حضور حسن آقا و حاجی‌زاده و سیدمجید و سیدمهدی و سیوندیان و چند نفر دیگر فردای همان روز تشکیل شد. آقامحسن چندبار سؤال خود را تکرار کرد: «شما مطمئنین که خودتون می‌تونین موشکو پرتاب کنین؟» و هربار حسن آقا مطمئن‌تر از بار قبل پاسخ مثبت داد. آقامحسن گفت: «به‌نظر من که حتی اگه شما بتونین موشک‌ها رو شلیک کنین بازم امید زیادی نیست؛ چراکه لیبیایی‌ها با این روندی که دارن ادامه می‌دن بعیده که دیگه به ما موشک بدن. چند تا از قبلی‌ها مونده؟» جواب داد: «کمتر از ده تا.» آقامحسن باشوخی ادامه داد: «مقدم! این بچه‌هایی که دور خودت جمع کردی از بهترین بچه‌های جنگن. من الان فرمانده گردان نیاز دارم. فرمانده تیپ نیاز دارم. اینا رو ولشون کن بیان!» حسن آقا خنده‌ای کرد: «این چه حرفیه آقامحسن؟ یعنی الان از یه فرمانده گردان کمتر دارن به جنگ خدمت می‌کنن؟ نه؛ ما هرطور شده نمی‌ذاریم کار موشکی بخوابه».

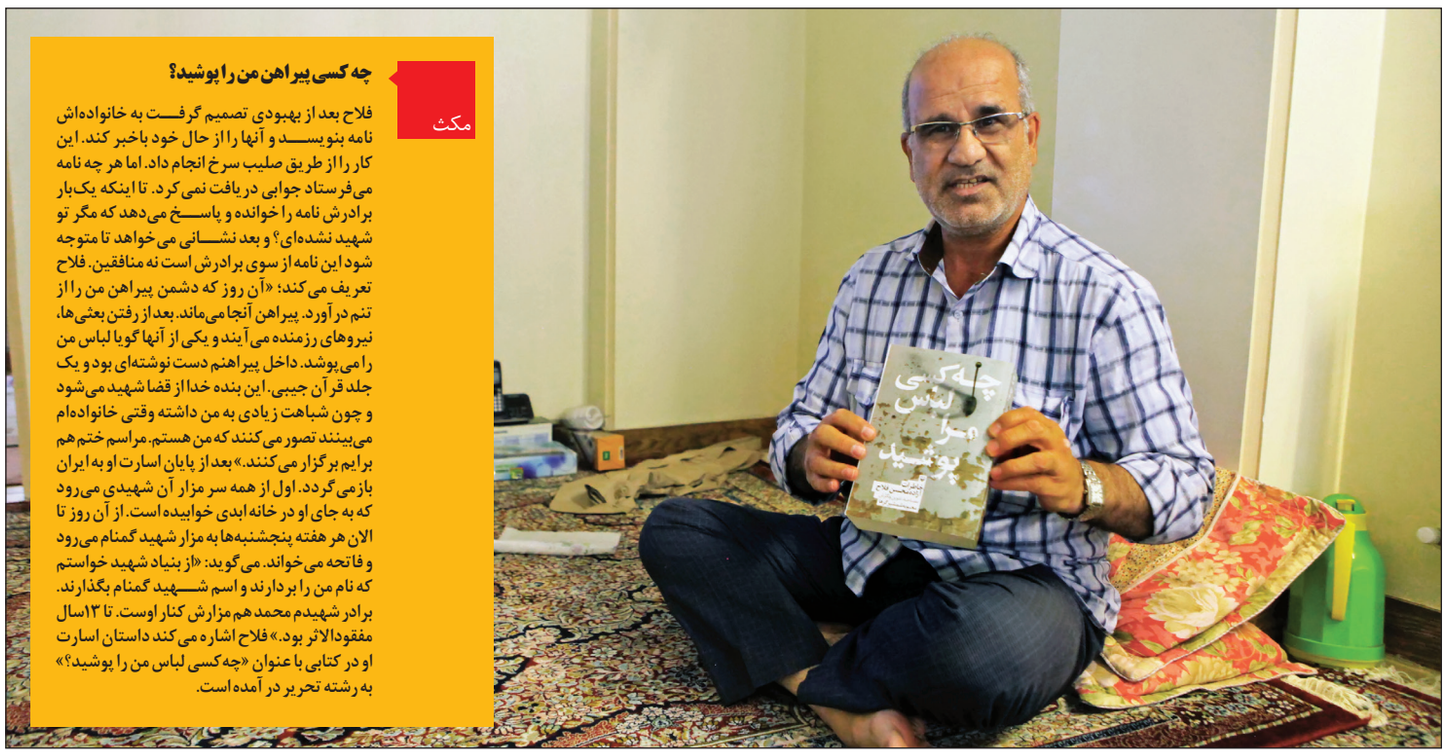

مکث

چه کسی پیراهن من را پوشید؟

فلاح بعد از بهبودی تصمیم گرفت به خانواده‌اش نامه بنویسد و آنها را از حال خود باخبر کند. این کار را از طریق صلیب سرخ انجام داد. اما هر چه نامه می‌فرستاد جوابی دریافت نمی‌کرد. تا اینکه یک‌بار برادرش نامه را خوانده و پاسخ می‌دهد که مگر تو شهید نشده‌ای؟ و بعد نشانی می‌خواهد تا متوجه شود این نامه از سوی برادرش است نه منافقین. فلاح تعریف می‌کند؛ «آن روز که دشمن پیراهن من را از تنم درآورد. پیراهن آنجا می‌ماند. بعد از رفتن بعثی‌ها، نیروهای رزمنده می‌آیند و یکی از آنها گویا لباس من را می‌پوشد. داخل پیراهنم دست نوشته‌ای بود و یک جلد قرآن جیبی. این بنده خدا از قضا شهید می‌شود و چون شباهت زیادی به من داشته وقتی خانواده‌ام می‌بینند تصور می‌کنند که من هستم. مراسم ختم هم برایم برگزار می‌کنند.» بعد از پایان اسارت او به ایران بازمی‌گردد. اول از همه سر مزار آن شهیدی می‌رود که به جای او در خانه ابدی خوابیده است. از آن روز تا الان هر هفته پنجشنبه‌ها به مزار شهید گمنام می‌رود و فاتحه می‌خواند. می‌گوید: «از بنیاد شهید خواستم که نام من را بردارند و اسم شهید گمنام بگذارند. برادر شهیدم محمد هم مزارش کنار اوست. تا ۱۳ سال مفقودالاثر بود.» فلاح اشاره می‌کند داستان اسارت او در کتابی با عنوان «چه‌کسی لباس من را پوشید؟» به رشته تحریر در آمده است.

بر سر مزار خودم فاتحه می‌خوانم

محسن فلاح، جانباز و آزاده‌ای که بعثی‌ها ۴ بار حکم اعدام او را صادر کردند

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

شهره است به شهید زنده؛ مردی که امروز بعد از گذشت سی‌واندی سال بر سر مزار خودش قرآن می‌خواند. جوانی‌اش همزمان شد با شروع جنگ تحمیلی؛ بی‌توجه به آمال و آرزوهایی که در سر می‌پروراند راهی جبهه‌های جنگ شد بی‌آنکه به آرامش و آسایش خود فکر کند. هدفش والاتر از این حرف‌ها بود. دفاع از دین و میهن اجازه نمی‌داد ازدواج یا کسب‌وکار را در اولویت برنامه‌هایش قرار دهد. او در یکی از درگیری‌ها به اسارت بعثی‌ها در آمد. جسارت و شجاعتش باعث شد که بعثی‌ها چند بار او را به اعدام محکوم کنند. اما به‌رغم همه آزار و اذیت آنها، تقدیر این بود حکم اجرا نشود و زنده بماند تا حوادث آن روزها را برای نسل امروز روایت کند. زندگی محسن فلاح، جانباز و آزاده بیشتر به یک داستان باورنکردنی می‌ماند. نویسنده‌های زیادی سرگذشت او را به رشته تحریر درآورده‌اند. اما آنچه باعث شد برای گفت‌وگو سراغ او برویم، اقدامی است که انجام می‌دهد؛ فلاح هر شب جمعه بر سر مزار شهیدی می‌رود که سال‌ها به‌جای او زیارتش می‌کردند.

دفاعی که هنوز ادامه دارد

سن و سالی از او گذشته و هنگام راه رفتن کمی پای خود را روی زمین می‌کشد. این درد را از دوران جنگ با خود دارد. در خانه باصفای او ردی از تجملات دیده نمی‌شود. هنگام نشستن و برخاستن آثار درد را می‌توان در صورت او دید. به قول خودش جای سالمی در بدن ندارد؛ «پای راستم بالا نمی‌آید. تا به حال ۱۲ بار عمل جراحی انجام داده‌ام. بدتر از آن ضعفی است که بر بدنم غالب می‌شود. طاقت گرسنگی ندارم.» فلاح بازنشسته سپاه است و اوقات خود را به انجام فعالیت‌های فرهنگی می‌گذراند؛ آن هم در چند روستای شهریار. خودش می‌گوید: «دشمن جنگ خود را با ملت ما تمام نکرده است. با اشاعه بی‌اخلاقی بین جوانان می‌خواهد آنها را نسبت به امور مذهبی و دینی سست کند. اما موفق نمی‌شود». او هم و غم خود را برای آموزش و اقدامات فرهنگی گذاشته و ارتباط خوبش با بچه‌ها باعث شده پدر و مادرها تمایل داشته باشند فرزندنشان وقت خود را با او سپری کنند. فلاح می‌گوید: «دوره ابتدایی را در روستای یوسف‌آباد شهریار گذراندم بعد برای ادامه تحصیل به تهران آمدم و چون این امر میسر نشد وارد بازار کار شدم این اتفاق همزمان با شروع جنگ بود. سال ۶۰ من هم مثل صدها جوان دیگر راهی جبهه شدم. اوایل در پادگان دوکوهه مستقر و عضو گردان حمزه شدم و بعد هم سعی کردم در کنار آموزش نظامی کلمات کلیدی عربی را هم یاد بگیرم».

عید نوروز ۶۱

فروردین سال ۶۱. دشمن فرا رسیدن عید نوروز را فرصت مناسبی می‌دانست تا بتواند حمله کند. او به گمان اینکه رزمنده‌ها به دید و بازدید عید می‌روند و جبهه از نیرو خالی می‌شود، حمله کرد. اما آماده به خدمت بودن رزمنده‌ها باعث شد خسارت سنگینی را متحمل شود. به‌گونه‌ای که رزمنده‌ها ۹ هزار عراقی را اسیر کردند. این اتفاق بعثی‌ها را خیلی عصبانی کرده بود. بعد از آن درگیری‌های زیادی صورت گرفت. به‌گونه‌ای که دشمن تا دشت‌عباس هم جلو آمد. شرایط بدی بود اگر نیرو کمکی نمی‌رسید حتما دشت‌عباس به‌دست دشمن می‌افتاد. فرمانده درخواست نیروی کمکی کرد تا بتواند از حریم منطقه دشت‌عباس دفاع کند. گردان حمزه اعلام آمادگی کرد و نیروهای رزمنده راهی آنجا شدند. درگیری چند ساعتی طول کشید و تعداد زیادی از رزمنده‌های گردان حمزه شهید شدند. تعداد اندکی باقی ماندند که آنها هم در محاصره دشمن بودند. فلاح می‌گوید: «من و شهید علی آملی، فرمانده گردان پشت به پشت تیراندازی می‌کردیم تا باقی رزمنده‌ها بتوانند از مهلکه جان سالم بدر ببرند. اما علی شهید شد و تیری هم به بینی من اصابت کرد». بینی‌اش را نشان می‌دهد. همان جایی که تیر اصابت کرده؛ از ظاهر بینی می‌توان پی برد دچار حادثه شده است.

فلاح ادامه می‌دهد: «خون صورتم را پوشانده بود. چشم‌ام جایی را نمی‌دید. اعتراض کردم که کافر من اسلحه ندارم با این حرف جری شد و سینه‌ام را به رگبار بست. سینه‌ام می‌سوخت. درد زیادی داشت. نمی‌دانستم در چه موقعیتی قرار گرفته‌ام. در خون خود غلت می‌زدم که لودری را دیدم از دور می‌آید.»

حکم تیربارانم را دادند

راننده لودر خاک روی مجروحان می‌ریخت تا مجروحان را زنده به گور کند. خاک بدن فلاح را پوشاند و فقط دست چپش بیرون ماند. هنگام غروب نیروهای بعثی آمدند تا به‌اصطلاح پاکسازی کنند. وقتی او از زیر خاک بیرون کشیدند و متوجه شدند زنده است لباسش را درآوردند. همین بعدها اتفاقاتی را رقم زد که به قول خودش تا الان هم ادامه دارد. می‌گوید: «ماجرای لباس را در آخر تعریف می‌کنم». بعثی‌ها فلاح را همراه با چند نفری که زنده بودند سوار ماشین کرده و به شهر العماره بردند. همه را در مدرسه‌ای اسکان دادند. یکی از عراقی‌ها که مسلط به زبان فارسی بود از او خواست که بگوید به زور به جبهه آمده تا کتک نخورد. اما فلاح جواب داد من به عشق رهبرم آمده‌ام. خودش تعریف می‌کند؛ «بدشانسی من تشابه اسم‌ام با یکی از فرمانده‌ها بود. مرتب بازجویی‌ام می‌کردند. من هم که اطلاعاتی نداشتم. کتک می‌خوردم. دست آخر حکم تیرباران من را دادند، اما قسمت نبود این حکم اجرایی شود.»

چرا نمردی؟

فلاح و چند نفر دیگر را مهیای تیرباران شدند. در این حین هواپیمای عراقی اشتباها مدرسه را بمباران کرده و همین باعث زنده ماندن او و باقی اسرا می‌شود. فلاح می‌گوید: «از آنجا جان سالم به در بردم اما من را به پادگانی در عراق منتقل کردند. سرهنگ عراقی وقتی متوجه شد قبلا محکوم به اعدام شدم دوباره دستور داد من را به تیرچوبی بسته و تیرباران کنند.» چشم بند او اجازه نمی‌داد که جایی را ببیند و فلاح فقط صدای تیر را شنید تیری که به بدنش اصابت نمی‌کرد. سرباز دستش را باز کرد فرمانده نزدیک آمد و پرسید چرا نمردی؟ او ادامه می‌دهد؛ «زخم‌های تنم زیاد بود. حاج آقا ابوترابی مثل پدری دلسوز از من مراقبت کرد. غذا به دهانم می‌گذاشت.»

بدشانسی من تشابه اسم‌ام با یکی از فرمانده‌ها بود. مرتب بازجویی‌ام می‌کردند. من هم که اطلاعاتی نداشتم. کتک می‌خوردم. دست آخر حکم تیرباران من را دادند اما قسمت این بود که این حکم اجرایی نشد

پای صحبت‌های حاج‌کرامت اسدی، از خیران کشوری

این کارها به زندگی‌ام خیر و برکت داده‌اند

بخشیدن از مال خویش، دل بزرگی می‌خواهد؛ فرقی هم نمی‌کند غنی باشی یا فقیر. همین که دلت برای دیگری بتپد و حل مشکل او دغدغه تو باشد یعنی دلت بزرگ است. چه نعمت خوبی است که آدمی دلش بزرگ باشد، دیگر بخشیدن و گره‌گشایی و دستگیری کار سختی نیست. خدا هم حواسش هست به بنده‌های گره‌گشایش و بی‌حد و اندازه برکت می‌ریزد به رزق و روزی‌شان.

این حکایت زندگی خیرانی است که حتی در این شرایط اقتصادی سخت هم دست از کار خیر نکشیده و پیشقدم هستند. یکی از آنها حاج کرامت اسدی خیری است که در ساختن مسجد، حسینیه، مدرسه، غسالخانه و... برای روستاهای زادگاهش آذربایجان شرقی کمر همت بسته و خودش می‌گوید: «از خدا خواستم تا عمر دارم بتوانم در این مسیر قدمی خیر بردارم چرا که خیر و برکت این کارها در زندگی‌ام جاری است.» با ما همراه باشید تا بخش‌هایی از گفت‌وگو با این خیر کشوری را مرور کنیم.

پسر کو ندارد نشان از پدر

کمی سخت می‌خندد و چهره با ابهتی دارد اما پشت این ابهت خان‌سالاری‌اش، قلب مهربانی دارد. مرام و اخلاقش را از پدرش حاج‌صادق اسدی دمیرچی به ارث برده است؛ گره‌گشایی که هنوز هم بعد از سال‌ها از فوتش نامش بر سر زبان‌هاست. حالا پسرانش هم برای دستگیری و میانجیگری و کار خیر راه پدر را ادامه می‌دهند.

حاج کرامت که از تاجران پارچه در بازار تهران است، ۷۰ سال پیش در روستای دمیرچی از توابع شهر سراب متولد شده است. گرچه سال‌هاست به تهران و محله شریعتی مهاجرت کرده است اما هنوز هم هوای زادگاهش را دارد و دوست دارد به هر طریقی شده، غبار محرومیت را از روستاهای محروم پاک کند. خودش می‌گوید: «آدمی نباید اصل و نسب خودش را فراموش کند؛ اینکه از کجا آمده و به کجا رسیده است. وقتی به زادگاه خودمان سر می‌زنیم، از نزدیک با اهالی این روستاها مراوده داشته و در جریان کمبودها و محرومیت‌های این روستاها قرار گرفته و تصمیم گرفتیم در حد توان در ساخت مسجد، غسالخانه و... کمک کنیم. بعد از ساخت اینها، موضوع سختی رفت‌وآمد دانش‌آموزان به مدرسه مطرح شد. دوست داشتم در ساخت این مدرسه هم سهیم باشم.»

ناگفته نماند به همت این خیر نیکوکار و به نمایندگی از وراث خانواده مرحوم حاج صادق اسدی به‌عنوان بیست و سومین پروژه در راستای اجرای طرح آجر به آجر در سطح استان آذربایجان‌شرقی یک مدرسه ۶ کلاسه در شهرستان سراب ساخته شد و آماده افتتاح است. پیش‌تر هم برای ساخت چندین مسجد از جمله مسجد پنج تن آل‌عبا در روستای دمیرچی همت گماشته است.

از آزادی زندانی تا تهیه جهیزیه برای نوعروسان

کم‌حرف است و تمایل زیادی برای گفتن از اقداماتی که انجام داده، ندارد اما به اصرار ما یکی از اعضای خانواده، ده‌ها لوح و تقدیرنامه‌ای که از سازمان‌ها و ارگان‌های مختلف به او دادند را از اتاق بیرون آورده و مقابل‌مان قرار می‌دهد؛ از فرمانداری و شهرداری گرفته تا مجمع خیران. و اینها گواه این است که خیرخواهی‌های او به ساخت مدرسه و مسجد ختم نمی‌شود و از متن داخل تقدیرنامه‌ها می‌شود فهمید دغدغه‌های کمک به محرومان و دستگیری از آنها سال‌هاست که با این ریش‌سفید همراه بوده و هست. او در ماه‌های اخیر که کرونا، شرایط اقتصادی بسیاری از خانواده‌ها را بحرانی کرده، به دادشان رسیده است و کمک به سیل‌زده‌ها، تهیه جهیزیه و آزادسازی زندانی و... هم از دیگر کارهایی است که حاج کرامت، پنهان و آشکار مدت‌هاست که انجام می‌دهد.

خیرخواهی از تهران تا سراب

فهرستی از ایتام هم در میان کاغذها و رسیدهای پرداخت او دیده می‌شود. نام ۶۰ کودک یتیم است که خودش تمایل ندارد نه اسمی از آنها برده شود و نه به جزییاتش بپردازیم. اما ناگفته می‌دانیم که این پدر مهربان اینجا از تهران تا سراب و شهرستان مهربان، دل چه کودکانی را گرم کرده است. برای گفتن از کارهای خیرش خیلی با احتیاط صحبت می‌کند تا مبادا تعریفی از خودش باشد. اصلا این ویژگی اوست که در عین کم‌حرفی سنجیده صحبت می‌کند و در هر جمله‌ای که می‌گوید ده‌ها حرف است؛ «اعتبار و آبرو، بزرگ‌ترین دارایی یک فرد است که خدا را شکر من و برادرانم به لطف داشتن پدری چون حاج‌صادق کسب کرده‌ایم و حالا تلاش می‌کنیم تا اعتبار او برای همیشه حفظ شود.» او در ادامه همین جمله نصیحتی می‌کند: «اگر هنوز نفس‌های پدر و مادرتان گرم است و کنار شما هستند قدر آنها را بدانید. من و برادرانم زندگی و آبرویم را مدیون دعای خیر آنها هستیم. از آنها بخواهید تا برای شما دعا کنند.»

اسدی در بیشتر برنامه‌های خیرخواهانه و گلریزان در کشور به‌عنوان حامی حضور دارد و خودش می‌گوید خوشحال و سپاسگزار خداوند هستم که چنین توفیقی به من داده است. او درباره اثرات این اقدامات خیرخواهانه در زندگی‌اش می‌گوید: «تمام برکت زندگی‌ام را متاثر از این کار می‌دانم. از روزی که این نیت را کردم تاکنون به لطف خدا، زندگی‌ام پربرکت شده و من تمام خیر و برکت زندگی‌ام را مدیون این کارها می‌دانم. تا عمر دارم و نفس می‌کشم در این راه خدمتگزار مردم هستم.»

یاد

شهره کیانوش‌راد؛ روزنامه‌نگار

گفت‌وگو با فریبا انیسی
نویسنده پرکار در حوزه نقش زنان در جنگ تحمیلی

دفاع‌مقدس؛ گنجینه تمام‌نشدنی از سربلندی ملت ایران

در آثارش، دغدغه پرداختن به نقش زنان در دوره‌های مختلف تاریخ اسلام و معاصر را دارد. «یاوران ولایت» نخستین کتابی بود که سال ۱۳۸۱ از او به چاپ رسید و در آن به نقش زنانی که به‌نحوی از حریم ولایت و امامت حضرت علی(ع) دفاع کرده‌اند، پرداخت. در کتاب «یاوران حرم» زنانی که امام‌حسین(ع) را یاری رساندند معرفی و در دیگر آثارش همچون «طاهره»، «از تبار خورشید» یا «دختری از تبار هدایت» زندگی خانم‌ها دکتر طاهره صفارزاده، مجتهده زهره صفاتی و شهیده بنت‌الهدی صدر را روایت کرده است. در «کفش‌های جامانده در ساحل» خاطرات شهیدان طیبه واعظی و فاطمه جعفریان و در «آیین شقایق» زندگی جانباز آمنه حسینی را نوشت. فریبا انیسی که بیشتر به‌عنوان نویسنده دفاع‌مقدس شناخته می‌شود می‌گوید همچنان که بارها تأکید شده، دفاع‌مقدس گنجینه‌ای تمام‌نشدنی از تاریخ، عزت و سربلندی ملت ایران است و زوایای مختلفی دارد که هنوز به آنها پرداخته نشده است. با او درباره آثار و دغدغه‌هایش گفت‌وگو کرده‌ایم.

شما آثار متعددی در حوزه زنان به‌ویژه فعالیت‌های زنان در دفاع‌مقدس دارید. این دغدغه از کجا ریشه می‌گیرد و چه شد که سراغ تولید اینگونه آثار رفتید؟

من سابقه ۲۰ سال خبرنگاری دارم و در پی سال‌ها تنظیم مصاحبه، مقاله و گزارش در حوزه زنان متوجه شدم گرچه خانم‌ها در حوزه تاریخ، مبارزه و فداکاری در دوره‌های مختلف فعال بوده‌اند اما کمتر به نقش آنها پرداخته شده است. به‌طور ویژه در دفاع‌مقدس زنانی داشته‌ایم که در کسوت خبرنگار، عکاس، امدادگر و حتی در گروه‌های اطلاعاتی فعال بوده‌اند، اما هیچ جا سخنی از آنها نیست. به‌طور مثال در روزهایی که ستون پنجم فعالیت زیادی داشت، خواهری در اهواز، مقر تانک‌های منافقان را شناسایی می‌کند. زمانی که ضدانقلاب‌ها و اعضای گروهک‌ها در کردستان فعال بودند، خواهران امدادگر، علاوه بر مراقبت از مجروحان باید مواظب بودند تا ضدانقلاب‌ها آنها را در بیمارستان به شهادت نرسانند. فاطمه نواب صفوی و مریم کاظم‌زاده از بانوان عکاس و خبرنگاری بودند که در جبهه حضور داشتند. همچنین خواهرانی در چایخانه اهواز بودند که با شستن لباس‌های رزمندگان آنها را برای استفاده مجدد آماده می‌کردند. اینها بخشی از کارهای به یادماندنی خواهران در عرصه دفاع‌مقدس است که جای کار دارد.

چه انگیزه‌ای موجب می‌شد که زنان تا این حد شجاعانه در جبهه‌ها حضور داشته باشند و در پشت جبهه هم فعالیت کنند؟

کلام امام خمینی(ره) در این زمینه باعث دلگرمی بانوان بود. خانم داعی‌پور، همسر شهید باقری که زمان جنگ در اهواز مسئولیت ستاد مقاومت خواهران پاسدار انقلاب اسلامی را برعهده داشتند، همواره از زمانی یاد می‌کنند که بسیاری از حضور زنان در مناطق جنگی ابراز ناراحتی می‌کردند اما با دریافت استفتا از حضرت امام(ره) مبنی بر آمادگی دفاعی زنان و بلامانع‌بودن حضور آنها در مناطق جنگی، این موضوع به حضور و تداوم فعالیت بانوان در طول جنگ منجر شد. امام(ره) بارها تأکید می‌کردند که زنان در صدر اسلام نیز به میدان جنگ می‌رفتند.

برای چاپ کتاب، اغلب گفته می‌شود کار با حمایت نهادهای مرتبط راحت‌تر است، نظر شما چیست؟

کار حمایتی یا کار سفارشی محاسن و معایبی دارد؛ حسنش این است که فکر توزیع و پخش را ندارید اما بزرگ‌ترین عیب آن بازگذاشتن دست ویراستار و ناشر در اصلاح آن است. یک بار مجبور شدم کتابی را ۳ بار بازنویسی کامل کنم و هنوز به دلم مانده آن را با همان نثر اولیه به چاپ برسانم. اما وقتی کتابی سفارشی نباشد، اگر ناشر نپسندید، دست نویسنده باز است که به ناشر دیگری بسپارد اما در این راه با مشکلات کاغذ و چاپ روبه‌رو می‌شویم زیرا اگر خودت سرمایه‌گذاری کنید، برای توزیع و پخش دچار مشکل خواهیم شد.

عجب؛ بالاخره این کتاب را چاپ کردید؟ کمی درباره آخرین اثرتان توضیح می‌دهید که در چه مرحله‌ای است؟

آخرین کتابم درباره جانباز ۷۵درصدی است که سال گذشته چندین‌ماه در کما بود و هنوز ناشری برای آن پیدا نکرده‌ام، درحالی‌که می‌ترسم کتاب بعد از شهادت ایشان منتشر شود.

امیدواریم که هرچه زودتر شاهد انتشار این اثر باشیم. به‌عنوان سؤال پایانی می‌خواهیم بدانیم چه موضوعاتی در زمینه فعالیت بانوان در دفاع‌مقدس وجود دارد که دوست دارید به آنها بپردازید؟

مسئله‌ای که کمتر به آن پرداخته شده، زندگی زنان شهید و جانباز است. یک‌بار در کنگره زنان شهدای اهواز با زنان جانبازی مصاحبه می‌کردم که می‌گفتند ۱۰ سال از پایان جنگ گذشته و من نخستین فردی هستم که با آنها گفت‌وگو می‌کنم. داستان زندگی آنها واقعا منحصر به فرد بود. دختری که تمام خانواده‌اش را در بمباران از دست می‌دهد، جانباز می‌شود و حاضر نیست به پرورشگاه برود، کنار آوارهای خانه با برادرش مواجه می‌شود که خبر شهادت او را چند روز قبل از بمباران داده بودند.

موضوع دیگر، زنان آزاده‌ای هستند که در اردوگاه‌های عراق در اسارت بودند. طبق آمار رسمی نام ۵ خانم به‌عنوان اسیر ثبت شده که چند کتاب از آنها چاپ شده اما خانم‌هایی هم هستند که با کوچ اجباری بعثی‌ها از شهرهای مرزی به عراق رفتند و چند نفر از آنها بعد از پایان جنگ به سختی به ایران برگشتند؛ مثل خانمی که همراه مادر و مادربزرگش به عراق کوچ داده شدند. مادر و مادربزرگش در عراق فوت کرده و خودش نیز یک سال پس از ورود به ایران سال ۷۳ مرحوم شد و متأسفانه هیچ‌کس اطلاعاتی از او را ثبت نکرد.